



مجلس تعزیه نزول زهره

پدیدآورنده (ها) : حیدر پور فرد، علی رضا

هنر و معماری :: نشریه تنّاتر :: بهار ۱۳۸۰ - شماره ۲۶ (ISC)

صفحات : از ۲۱۳ تا ۲۴۴

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/160114>

دانلود شده توسط : معصومه ازقندی

تاریخ دانلود : ۱۴۰۰/۱۲/۰۱

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و برگرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



- مجلس تعزیه (دختر هندو)

عناوین مشابه

- مقایسه دو نسخه از یک تعزیه مجلس سوم تعزیه یوسف (ع) (یوسف در زندان)
- مجلس تعزیه (دختر هندو)
- تغییر و تحول متنی نسخ دو مجلس تعزیه میرزا در دو دهه ۸۰ و ۹۰ شمسی
- نشانه شناسی تطبیقی آیین سوگ سیاوش و مجلس تعزیه امام حسین(ع) بر پایه اندیشه های فردینان دوسوسور
- شرح و تفسیری از یک مجلس تعزیه
- روابط بینامتنی میان داستان سیاوش از شاهنامه فردوسی و تعزیه مجلس شهادت امام حسین (ع)
- مطالعه عملکرد مجالس چهارم و پنجم شورای ملی تحلیل و نزول اقتدار مجلس در مقابل اقتدار رضا شاه
- مجلس تعزیه ناصرالدین شاه
- نمایشنامه: مجلس تعزیه «روح الارواح»
- تحلیل گفتمان تعزیه از دریچه تاریخ نگاری اسلامی (با استناد بر مجلس شهادت امام حسین (ع))

مجلس تعزیه نزول زهره

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

علیرضا حیدرپور فرد



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

جناب پیغمبر:

ای داده بر فلک شرف زهره آفتاب
وفزوده چراغ گل آتشین ز آب
مشاطه گان تو از لطف شاخه نسیم
بر زلف نوعروس چمن داده پیچ و تاب
جای هزار حیف که معشوقه گان گل
بسته به کف ز خون دل عاشقان خضاب

حضرت امیر:

تا شبنم سرشک فرو ریخت از سحاب
بوی چمن ز بلبل شیدا ربوده تاب

حضرت فاطمه:

افسوس باشد اینک به غفلت بریم سر
خرم دلی که از غم جانان بود کباب
برداشتن ز دختر بکر سخن نقاب

همدم شدن به دوست بود موجب ثواب

لعل لبی که غیر رضای حبیب جست

افسرده باد آتش او در هوای آب

حضرت امیر: (مناجات)

بزرگوار خدایا به حرمت احمد

به حق جاه و جلال کرامت احمد

به حق آنکه ز وی دین حق هویدا شد
 خداپرستی و آئین شرح پیدا شد
 ایا کریم علی را ز مهر احسان کن
 به درد او تو حکیمی ز مهر درمان کن

حضرت فاطمه: (شکایت) ای فلک دختر رسول کبار

چند نالد به دهر با دل زار
 ای سپهر برین نگون گردی
 چون دل من محیط خون گردی
 مادرم شد چه از جهان بیرون
 شد دل من ز غصه لُچه خون
 درد بی مادری در این دنیا
 گشدم با هزار رنج و عنا

جبرئیل:

السلام ای شافع روز جزا
 السلام ای پیشوای رهنما

از فغان آه زهرا یا رسول
 گشته خلق عالمی زار و ملول
 کن تو ساکت از فغانش این جناب
 تا نگردد عالم امکان خراب
 ای غریق محنت رنج عنا ای فاطمه

پیغمبر:

ای به صد درد و مصیبت آشنا ای فاطمه
 ای برم بنشین فدای دیده گریان تو
 کز ره رفعت کنم جان را فدا قربان تو
 دیده هایت گشته مجروح ای قرین رنج و غم

از چه روداری بیان لحن این فغان دم به دم

حضرت فاطمه:

ای رسول کردگار ای باب زار فاطمه

جز فغان و ناله نبود هیچ کار فاطمه

مادر من زین جهان شد جانب دارالقراء

چون ز هجراتش نگریم جان بابا زار زار

بعد مادر آبرویم نیست بابا پیش کس

از ره رفعت بیا یکدم به فریادم برس

جناب پیغمبر:

ستم کشیده ایام دختر زارم

بهر بلیه غم باورو پرستارم

زدی ز سوز کلامت آتشم به جگر

بیا که شانه زنم گیسوی تو ای دختر

مکن فغان تو دیگر ای حزینه افکار

پدر ز هجر چرا ناله و فغان نکنم

حضرت فاطمه:

ز جوی دیده خود سیل خون روان نکنم

چگونه من نگرم دختران خیل عرب

تمام همره مادر به صد هزار ادب

من غریب چه سازم میان طفلان

ز بی پناهی و بی مادری در این دوران

ایا به مرتبه بانوی حوریان چنان

جناب پیغمبر:

چقدر روز و شب از دیده ها کنی طوفان

ز آه و ناله فدایت دمی بگیر آرام

مکن به خلق خدا صبح زندگی را شام

ز ناله تو سماوات سرنگون گردید

دل تمام ملائک محیط خون گردید

حضرت فاطمه: تا بکی دلداری ای باب عزیز مهربان

می‌دهی از مهر بر زهرای زار ناتوان

مرگ بهتر باشدم صد بار از این زندگی

زندگی باشد چه حاصل با چنین شرمندگی

جناب پیغمبر: (مصرع) گریه کم کن دختر بی‌مادرم

شو صبور از دیدگان گوهر مبار

حضرت فاطمه: (مصرع) چون نگریم خاک عالم بر سرم

صبر اند دل پدر کرده فرار

جناب پیغمبر: (مصرع) گر کنی افغان به نال آهسته‌تر

تا بکی با درد و غصه سر بری

حضرت فاطمه: (مصرع) اختیاری نیست ای جان پدر

چون کنم بابا من از بی‌مادری

جناب پیغمبر: (مصرع) یک زمان شو ساکت از آه و فغان

گریه‌ات بُرده توان اندر برت

حضرت فاطمه: (مصرع) طفل بی‌مادر نباشد در جهان

جان بابا گو چه کاری با من است

جناب پیغمبر: (مصرع) فاطمه آرام گیر آرام گیر

حضرت فاطمه: (مصرع) هستم ای بابا ز عمر خویش سیر

جناب پیغمبر: ایا تو دختر رخشنده امیر عرب

به روزگار ندیده به غیر رنج و تعب

بس است گریه بیا ای ضیاء دیده‌تر

به ام سلمه سپارم تو را من ای دختر

حضرت فاطمه: (شکایت) ای خدا از راه رفعت بین به چشمان ترم

کز غم مادر شده خاک دو عالم بر سرم
مردم از غم جانم آمد بر لب از این زندگی
عاقبت ترسم به تلخی جان شیرین بسپرم

جناب پیغمبر:

بیا به نزد من ای ام سلمه افکار
به حق فاطمه ام کن تو خدمت بسیار
به جای مادر او باش در صبح و منا
بده تسلی احوال او ز راه وفا

ام سلمه:

هزار مرتبه جان خودم به قربانش
فدای سینه پر آه چشم گریانش
چگونه فاطمه‌ات را ز جان ندارم دوست
به حق ذات خدا روشنی چشم من اوست
بیا ز مهر در آغوشم ای ضیاء بصر
که تا رویم سوی حُجره من ای دختر

جناب پیغمبر: (با خود)

رحم کن یارب تو بر احوال زار فاطمه
کن ترحم بر دو چشم اشکبار فاطمه
بعد مرگ مادر و اندوه درد بی شمار
روز شب باشد فغان ناله کار فاطمه
ای کریم لَمْ یُزَالِ ای خدای بی مثال
کن ز رفعت چاره قلب فکار فاطمه
السلام ای شه لولاک ملائک لشکر
وی به دریانی تو خیل ملائک چاکر
عرض حال است گدا را شهی صاحب جود

عبدالرحمن:

لیک محتاج به این است که گوید یکسر

بر سلیمان زمان کم نشود از منصب

که به هر مور ضعیفی کند از مهر نظر

و علیک ای خلق عفو چه داری به نظر

جناب پیغمبر:

حاجتی را که به دل هست تو را کن

گر خطا یا که ثواب است بیان کن یکسر

چه من تو را یکی از جمله غلامانم

عبدالرحمن:

به حکم محکم تو سر به خط فرمانم

کنی ز وصلت خویشم قبول از ره مهر

ز لطف خویش سرافرازیم به اوج سپهر

درآوری تو به عقد جناب خیرالنساء

نمائیم ز وفا سرفراز در دنیا

ببند لب تو از این گفتگوی بی حاصل

جناب پیغمبر:

از آنکه هست حصولش در این جهان مشکل

یکی که فاطمه طفل است با دو دیده تر

مدام خون جگر بارد از غم مادر

دگر که نیست به من اختیار این مطلب

کنند اذیت و آزارم از چه قوم عرب

ایا پیامبر والا زمان تا ماهی

عبدالرحمن:

مرادم از چه روا شد به طور دلخواهی

هزار اشتر باری مراست ای سرور

ز نقره ز طلا بارشان کنم یکسر

دهم شیر بهای جناب خیرالنساء

جناب پیغمبر:

در این معامله سازم تو را ز خویش رضا
ایا جوان نکو طینت خجسته سر
چه احتیاج به مال جهان مراست دگر
کسی که گنج دو عالم به دست قدرت اوست
وجود خلق جهان از طفیل همت اوست
دیگر به مال جهان نیست احتیاج بدان
ز بهر تجربه برگیر گوشه دامن

عبدالرحمان:

به مشّت خاک بین صنع کردگاری را
سرم فدای سرت ای حبیب رب ودود
پناه خلق شما به احمد محمود
بین وجود سخای تو یا رسول الله
به دامنم چه نگه می‌کنم ز فضل الله
به دست دامن از جواهر کانی

جناب پیغمبر:

برای خویش نگه‌دار جمله اینها را
ولی بروز نه بنما از این تمنا را
به نقد خویش بیفزای این در مکنون
ولی بکن هوس خام را ز سر بیرون
بِقَدِّ جَدِّ گلیمت بکش کنون پا را
برون نها ز دل خویش این تمنا را

عبدالرحمان:

ندانم آنکه خدایا کنون چه چاره کنم
به حال خویش به پیش که جامه پاره کنم
نگاه فاطمه باشد در این جهان مشکل

فتاده باز ز نو درد محنتم بر دل
کجا روم چه کنم درد دل کرا گویم
به دهر چاره این درد از کجا جویم

جناب پیغمبر:

ای خدای کریم بی همتا
چون کنم من به حال خیر النساء
یک طرف هجر مادر زارش
کرده مانند نقش دیوارش
یک طرف این گروه بدکردار
می‌کنندم اذیت و آزار

عمر:

عمر شود به فدای تو یا رسول الله
هزار جان گرامی فدایت ای مولا
اگرچه قابل آن نیستم به درگه تو

مرا یکیست کنون حاجتی به درگه تو
بدان که عرض من این است ای رسول الله

درآوری تو به عقلم جناب فاطمه را
ای داده عقل و هوش به سرمایه هوس

جناب پیغمبر:

آزردۀ خاطر من ز چه داری به

جانی که ... هم فرو ریخت بال و پر

هست اختیار فاطمه بر دست کردگار

اذن خداست شرط نه لازم رضای کس

عُذرت ز چیست ای به فدای تو یا رسول

عمر:

دریاب نور دیده دلبنده خود بتول

چون من یکی ز خیل غلامانم ای جناب

ما را نما به وصلت خویشی ات کامیاب

محرومیم پسند مکن زین سرور عیش

مگذار سرشکسته شوم در بر قریش

ای عمر این دختر عمرش با خداست

راضیم بر آنکه حق بر وی رضااست

این مه برج حیا از فیض حق

صیغه خوان عقد او اندر سماست

آری آری این دُر بحر عفاف

پیش قواص فرو سنگین بها است

السلام ای پادشاه بحر و بر

ای نثار مقدم تو جان و سر

من تو را هستم غلام جان نثار

چون تو را باشم به دوران یار غار

مطلبی دارم ایا شاه جهان

گر دهی اذنم نمایم من بیان

علیک من به تو گو یکسر مدعایت چیست؟

گو که مرغ دلت پایبند رشته کیست؟

یکن تو مطلب پنهان خویش را اظهار

که بشنوند به هر گوشه از صفار و کبار

مرا مطلب بود ای شاه خوبان

گدائی را کنی ممنون ز احسان

پی تزویج زهرا از کرامت

نمائی سرفرازم تا قیامت

جناب پیغمبر:

ابابکر:

جناب پیغمبر:

ابابکر:

جناب پیغمبر:

زبان بیند به بی‌هودگی ای غافل
یقین بدان که مرادی می‌شود حاصل
مرا به عقد و نکاح بتول کاری نیست
به اختیار خداوند اختیاری نیست
اگرچه که دختر پیغمبر است خیرالنساء
ولی بود به جهان اختیار او به خدا
فدای جان تو ای کاینات را رهبر

ابابکر:

برای چیست در این باب عذرت ای سرور
که از من است سزاوارتر در این دنیا
که در نکاح خود آرد جناب خیرالنساء
مراست حال جهان بی حساب بی پایان
غنی تری نبود از من اندر این دوران

جناب پیغمبر:

اذیتم مکن بویکر اندر این سودا
به دست من نبود اختیار خیرالنساء
نکاح فاطمه‌ام با خدای سبحان است
خلاف امر الهی کمال نقصان است
در این مواصلت هر کس قبول ایزد است
رضای خاطر من در رضای جانان است

ابابکر:

در این معامله کی حکم کردگار شود
به خلق راز نهانی کی آشکار شود
نکاح فاطمه اندر زمانه ای یاران
به حیرتم که به نام که برقرار شود
ایا رسول به جز بوبک اندر این دنیا

جناب پیغمبر: به گو که کیست تو را در زمان یار شود
به صبر کوش تو ای بویک اندر این سودا

که بلکه شام فراق تو را سحر آید
ولی بکن قبول کز چنین حکایت صعب
به وفق خواهش تو ز آسمان خبر آید
مفصل است چنین داستان به نزد خدا
اگرچه در نظر خلق مختصر آید

ابابکر: خلاصه منتظرم ای گزیده سبجان
که کی تو را رسد از جانب خدا فرمان
تمام دیده به راهند جمله قوم قریش
نصیب کی بشود این سرور و شادی و عیش
جناب پیغمبر (مناجات): کریم بنده نواز

پیمبر است در این ماجرا پریشان حال
ندائم آنکه ز تزویج فاطمه من زار
کشم چه قدر از این قوم آزار
به دهر چاره این کار را نمی دانم

جبرائیل: ز لطف خود بنگر حالت پریشانم
السلام ای خاتم پیغمبران

وی تو هادی بر همه خلق جهان
سیر تزویج علی با فاطمه

جناب پیغمبر: می شود این طفل بر عالم عیان
امین خالق جهان علیک السلام

مرا برادر بهتر ز جان علیک السلام

هر آنچه حکم شد از کردگار رب جلیل
مطیع حکم خداوندگارم ای جبرئیل
ولی صریح بگو ای امین وحی خدا
چه شب نزول کنند زهره بر زمین سماء
ای حبیب حضرت پروردگار

جبرائیل:

وی طیب مستمندان فگار
زهره نازل می شود از بام چرخ
در شب جمعه به امر کردگار
بام هر کس شد نزول او قرار
گرد او خاتون محشر در کنار

ایا بلال ندا کن به کوچه و بازار
بگو به خلق مدینه تو از صغار و کبار
که آمده است کنون پیک کردگار جهان
ز حضرت احدیت برای این فرمان
ستاره ایست که امشب ز آسمان به زمین

جناب پیغمبر:

کند نزول به امر خدای فرد مبین
به بام هر که نماید نزول او ز سما
به عقد او به در آرند جناب فاطمه را
ایها الناس از سیاه و سفید

سلمان:

این سخن را همه ز من شنوید
امشب از حکم خداوند ودود
کوکبی ز آسمان آید فرود
بام هر کس از فروغش

شهر زهرا شود بی شک و ریب

ایا گروه قریش بلال پیغمبر

به اهل شهر ز قول رسول داده خبر

ستاره ایست که از آسمان به حکم خدا

کند به خانه هرکس نزول او ز سماء

در آورند به عقدش جناب فاطمه را

ز لطف او بشود سرفراز در دنیا

ایها الناس می شود نازل

زهره از امر خالق عادل

بام خود از غبار پاک کنید

که کند زهره در زمین منزل

الهی به حق رسول امین

باعزاز پیغمبر پاک دین

به حق امینان درگاه تو

به حق شهیدان در راه تو

اگرچه نیم من ز اهل قبول

نصیبم به فرمای دخت رسول

خدایا به اعزاز پیغمبرت

که دارد تقرب بسی در برت

که در بام من زهره سازی نزول

نصیبم به فرمای دخت رسول

تویی قادر و بی نیاز و حید

مرا زین اراده مکن ناامید

ابابکر:

جبرائیل:

عبدالرحمن:

عمر:

ابابکر:

ای کریم کار ساز بی نیاز
از کرم بی چاره گان را چاره ساز
دارم امید از خداوند مجید
از کرم ما را نسازی ناامید
کز کرامتهای خود ای کردگار
زهره را بر بریام من افتد گزار
آرید جانماز که من از سر نیاز
رو آورم به درگه قیوم بی نیاز

جناب فاطمه:

بر حمد حق زبان بگشایم ز روی صدق
عجز آورم به درگه قیوم کار ساز
ای به گلزار فصاحت بلبل شیرین زبان
وی به بستان نبوت

ام سلمه:

ای به ذکر حضرت خلاق دایم در نیاز
جانماز از من بگیر شو تو مشغول نماز

جناب فاطمه:

یارب به حق دیده گریان فاطمه
یارب به حق سینه سوزان فاطمه
یارب به حق گوهر دندان مصطفی
یارب به آبروی علی شاه انما

کن چاره بهر خلق خلق بهر عیش
منما تو سرشکسته مرا در بر قریش

ام سلمه:

شد زهره ظاهر از چرخ اخضر
از صیغ بی چون قیوم داور
یارب به نام که می کند جا

یارب که گردد بر خلق سرور

اللّٰه اکبر (۸ مرتبه)

جناب فاطمه:

بر حسب دلخواه شد زهره نازل

ام سلمه:

شد زهره نازل بر حسب دلخواه

بر بام حیدر بنشسته زهره

نبود به خاطر یک ذره اکراه

الحمدالله (۸ مرتبه)

جناب فاطمه:

قیوم دانا فرد توانا

ام سلمه:

خلاق بی چون دادار یکتا

از عیب و علمت باشد منزّه

از نقص و تهمت باشد مُترا

سبحان الله (۸ مرتبه)

جناب فاطمه:

مژده ای خاتم پیغمبران

جبرائیل:

ای به چشم اهل ایمان حجله خوان

عقد زهرا با علی پروردگار

بسته در عرش ای رسول باوقار

خلعت عزت به قدش دوختند

جان ... را از این سوختند

جناب پیغمبر:

.....

بهر مهر فاطمه پروردگار

جبرائیل:

چهار نهر از لطف کرده برقرار

لُجّة جیحون و آب سلسبیل

رود نیل است ای رسول کردگار

- جناب پیغمبر: ای پیک راست گو به خدا راست به مرز
گفتی چهار نهر نگفتی یکی به من
بنمای نام نهر دیگر زود آشکار
گر رمزی در اوست بیاور به روزگار
جبرئیل: چه گویم آه از نهر دیگر که می دانم
به صد زبان به خدا وصف او نمی دانم
بود فرات که در او هزار جام بلاست
که پر زخون شهیدان دشت کرب و بلاست
- جناب پیغمبر: سو ختم من از کلامت جبرئیل
جبرائیل: زین مصیبت صبر کن همچون خلیل
جناب پیغمبر: شمه برگو تو از شط فرات
جبرائیل: گر بگویم می شوی از غصه مات
جناب پیغمبر: چون شود برگو تو ای دانای راز
جبرائیل: شرح این اندوه به شد بس دراز
جناب پیغمبر: مختصر برگو که آخر چون شود
جبرائیل: دان یقین آن دشت پر از خون شود
جناب پیغمبر: کی شود مقتول در آن سرزمین
جبرائیل: زده زهرا حسین سالار دین
جناب پیغمبر: قاتل او کی بود برگو تو راست
جبرائیل: شمر ملعون و یزید بی حیاست
جناب پیغمبر: این یزید از آدمی یا جان بود
جبرائیل: زاده ملعون بوسفیان بود
جناب پیغمبر: بار دیگر چون شود ای باوفا

جبرائیل:	دست عباسش ز تن گردد جدا
جناب پیغمبر:	چون شود دیگر بیان کن با شتاب
جبرائیل:	قاسمش از خون خود بندد
جناب پیغمبر:	از ستم برگو به او چون می شود
جبرائیل:	اکبر او غرقه در خون می شود
جناب پیغمبر:	دیگر از حالش بکن یا من تطاب؟
جبرائیل:	اصغرش پیکان مکد از شطّ آب
جناب پیغمبر:	حالت زارش دیگر برگو به من
جبرائیل:	پیشش افتد نعش ۷۲ تن
جناب پیغمبر:	گو دیگر با من چه باشد حال او
جبرائیل:	سیلی اعدا خورند اطفال او
جناب پیغمبر:	چون رسد دیگر به آن غمگین زار
جبرائیل:	خواهرانش بر شتر گردند سوار
جناب پیغمبر:	چون شود دیگر با او از ظلم کین
جبرائیل:	بسته زنجیر گردد عابدین
جناب پیغمبر:	دیگر آن بد مذهبان چون می کنند
جبرائیل:	آتش اندر خیمه گاهش می زنند
جناب پیغمبر:	این ستمها جمله بر وی چون رواست
جبرائیل:	سهل باشد شافع روز جزاست
جناب پیغمبر:	سوخت مغز استخوانم زین خبر
جبرائیل:	صبر کن کز صبر گردی بهره ور
جناب پیغمبر:	شدم راضی ای جبرئیل از وفا
	که گردد حسین کشته در کربلا

جبرائیل:

الهی به عز و به قرب حسین
 به بخشا همه شیعیان حسین
 به من گوش دارید ای امتان
 کنم نکته جان گدازی بیان
 عطا کرده چون آب را کردگار
 به مهریه فاطمه در جهان
 ولی حیف اطفال آن
 بمیرند در پای آب روان
 حسینش لب تشنه سر می برند
 کنار فرات آن گروه خصان
 ببرد سر از پیکر اکبرش
 لب تشنه ملعونی از کوفیان
 ز کین عیش قاسم عزا می کنند
 چه ماهی به خون جسمش افتد طپان

جناب پیغمبر:

به نزد من ببر فاطمه به حالت زار
 بگو که عقد تو بسته خدای لم یزلی
 در آسمان به پسر عم من علی ولی
 به بین جواب چه گوید تو را بریده تر
 هر آنچه گفت برم از وفا خبر آور
 مژده زهرا که شب محنت تو رفت ز سر

ام سلمه:

شادمان باش که شد شام فراق تو سحر
؟ دور از خاطر مژده

؟ گردد ز بام علی زهره نزول اجلال

ایام غم هجر به پایان آمد

از گلشن وصل بوی جانان آمد

قاصد خیر وصلت جانان آورد

اندر تن مُرده ام ز نو جان آمد

ایا تو دختر با عصمت رسول خدا

پیام داده به تو بابت ...

که عقد بسته تو را کردگار عالمیان

به نام حضرت شیر خدا امام زمان

نموده حکم که عزم عروسیست چنینم

تدارکات

چنین بدان تو ایا زوجیه رسول جهان

مطیع حکم خداوندگارم از دل و جان

برو بگو تو به بابم جناب پیغمبر

که از برهنه گی خود مرا بوده اکراه

معاف دار برای پناه خلق اله

که کرده عرض چنین فاطمه به دیده تر

ایا رسول خداوندگار جن و بشر

نموده عرض چنین فاطمه به دیده تر

چه گل برهنه ام از رخت ...

قبول عیش نخواهم نموده ای بابا

جناب فاطمه:

ام سلمه:

جناب فاطمه:

ام سلمه:

جناب پیغمبر:

فدای جان تو ای زهره سپهر جنا
عروس حجله شرم و حیا ایا زهرا
بیان نما بمن ای نور دیده علت چیست
بگو تو جان پدر باعث ملالت چیست
مشو غمین مکش ناله از دل ناشاد
زمان عیش تو باشد بگو مبارک باد

جناب فاطمه:

فدای جان تو من ای رسول باتمکین
بدان که خاطر من نیست بی سبب غمگین
کنم اگر که به تن جامه رضای تو را
برهنه تن چه کنم ای رسول هر دو سرا
به طوق حکم تو ای باب گر نهم گردن
ولیک طوق زری نیست زیب گردن

جناب پیغمبر:

پدر شوم به فدایت مخور غم زیور
که فقر فخر بود بهر بابت ای دختر
مساز رنج دل خویش را ز قلب رسول

حضرت فاطمه:

کجاست ای فلک اکنون خدیجه کبری
که تا نظاره کند حال دخترش زهرا
کنون چه بود اگر مادرم بدی به جهان
که من خفیف نگردیدمی میان زنان
پدر تو خود بده انصاف از طریق وفا
چنان کنی دل خود را رضا در این سودا
که مقنعه پشم و چادر صد پار
روم به خانه این غمت به حالت زار

چہ رخت پارہ چہ بلبل منال ای دختر
جناب پیغمبر:

کہ پارہ پارہ بود جامہ گل

تو آفتاب سپہر طہارتی بہ جہان

کہ نقص نیست بود آفتاب گر عریان

تو گنج عقلی گنجینہ نکوکاری

چہ احتیاج بہ اسباب دنیوی داری

حضرت فاطمہ:

پدر چہ سازم بہ حالت خویش

جناب پیغمبر:

بیان کن ای جان ملالت از چیست

جناب فاطمہ:

ز مرگ مادر دلم غمگین است

جناب پیغمبر:

بلی فلک را طریقہ این است

جناب فاطمہ:

نرفتنہ یادم عزای مادر

جناب پیغمبر:

خبر نداری ز شمر ابتر

حضرت فاطمہ:

بود ز چشمم سرشک جاری

جناب پیغمبر:

ز حال زینب خبر نداری

حضرت فاطمہ:

در آتشم من ز سوز سینہ

جناب پیغمبر:

خبر نداری تو از سکینہ

حضرت فاطمہ:

از این عروسی مراست اکراہ

جناب پیغمبر:

ز عیش قاسم نباشی آگاہ

حضرت فاطمہ:

.....

جناب پیغمبر:

پدر رضا باش بہ امر سبحان

حضرت فاطمہ:

کنون برای رضا جویی تو ای سرور

رضا شدم کہ بہ فرمان پیچم سر

ولی ز مهر بفرما تو ای رسول جہان

عطا به من چه نموده است خالق سبحان

قرار مهر چه داده خدای بی‌همتا

به این کمینه بفرما ز راه مهر و وفا

هزار مرتبه رویت سفید ای دختر

جناب پیغمبر:

رضا ز خویش نمودی جناب پیغمبر

هر آنچه آب و نمک هست در تمام جهان

تمام را به تو داده خدای عالمیان

برو به خانه و بنشین تو از اَلَم آزاد

نشاط عیش عروسی تو را مبارک باد

فدای جان تو ای شافع صف محشر

حضرت فاطمه:

محمد عربی پیشوای جن و بشر

چه هست حکم خدا و رضای حضرت تو

رضایم از دل و از جان کنم اطاعت تو

هر آنچه رای جناب تو رضای خداست

رضای خیرالنساء بسته بر رضای شما است

بیا روانه شو این لحظه از وفا سلمان

جناب پیغمبر:

به نزد این عمم شیر حق امام زمان

بگو که بهر عروسی تو را امیر عرب

طلب نموده در این لحظه ای شریف نَصَب

نشسته منتظر تو است ای امام هدی

به سوی وی قدم از مهر رنجه نما

سلام من به تو ای شیر بیشه ایجاد

سلمان:

هزار جان من بی‌نوا فدایت باد

طلب نموده تو را خاتم نبی الله

محمد عربی پیشوای خلق الله

روانه شو تو به من از طریق غمخواری

ز راه لطف بر آن گزیده باری

حضرت امیر:

السلام ای ناخدای بحر عترت السلام

السلام ای کشتی دریای رفعت السلام

ای به شمع حضرت مرغ دلم پروانه وار

از ره شوق شعف هر دم کند جانرا نثار

فیض دیدارت به کام تشنگان آب حیات

تشنه گان از شربت وصلت بود عین الحیات

جناب پیغمبر:

علیک السلام ای گل باغ دین

مه از خرمن حسن تو خوشه چین

ز شمشیرت السلام شد پایدار

ز بس گشته از خون خصم آبدار

ز نور تو تابان شده روی من

نشین یک زمانی به پهلوی من

حضرت امیر:

ای به درگاهت انما شایق

مسند سروری تو را لایق

چیست فرمان بیان نما ز کرم

زانکه گردید خاطر من خرم

جناب پیغمبر:

یا علی فرموده خلاق جهان سرافراز

از نکاح فاطمه دادت بر خلق امتیاز

گاه سوزانت زمان عشرت وقت سرور

بر عروسان جهان واجب بود اکنون حجاز
گر ز اوضاع جهان سرمایه‌ای داری کنون
دست از او بردار در راه عروسی ... ساز

حضرت امیر:

ای شهنشاه کشور احسان
وی خبردار آشکار و نهان
غیر شمشیر و ناقه و زرهی
نیست در دست من ز مال جهان
دین سه چیزی که دست رس باشد

جناب پیغمبر:

هر سه را ارمغان کنم از جان
ای به دریای شجاعت چون نهنگ
ضبط کن شمشیر خود را بهر جنگ
صالح آمد نامه‌ات باشد ضرور

تا کشد یارت ز وادی‌های دور
گو که بفروشی تو خفتان تنت
در عوض بدهم دعای جوشنت

هان بیاور جوشنت بر من سپار
تا شود اسباب عیشت برقرار

حضرت امیر:

شوم فدای تو ای مقتدای اهل جهان
دعای تو است به من ز جوشن خفتان
شوم فدای تو ای شاه کشور ایمان

ازین کمینه غلامت تو این زره بستان
ز دست من بگیر این زره ایای سلمان

جناب پیغمبر:

بیر به جانب بازار مصرفش برسان

بگیر پیرهن چادری و فرمائی

پس از گرفتن آنها به دست من برسان

سلمان: خطاب من به شما ای مهاجر و انصار

که جوشنی است من آورده‌ام در این بازار

هر آن کسی که بود مشتری برین جوشن

بگیرد این زره قیمتش دهد بر من

جبرائیل: به جوشن تو منم مشتری در این بازار

بگیر قیمت او را و بر منش بسپار

که این زره بر تن هر که استوار شود

ز رنج سخت ایام رستگار شود

سلمان: ای خاک روبه درگه تو خیل قدسیان

سلمان ز چکاریت کند فخر بر شهان

بفروختم به امر شما جوشن امیر

اکنون بهای قیمت او را بیا بگیر

جناب پیغمبر: ایا زنان عرب از ره هواداری

کنید فاطمه را یک زمان پرستاری

چو نیست مادر او در جهان دلش تنگ است

ز جوی دیده به جای حنا کفش رنگ است

روید رخت عروسی کنید در بر او

شوید جمعی دلسوز همچو مادر او

ام سلمه: عیش خاتون قیامت می‌کنم

سرورا خلعت به قامت می‌کنم

چادر عصمت کنم اندر سرش

تا بپوشد پیکر مهر انورش
آینه در پیش آرید با شتاب
آینه گر تاب آرد آفتاب

ام سلمه: (بلافاصله)

ای زنان هاشمی گیرید زهرا در میان
چون بنات النعش درگرد هدی از روی داد
طرقو گوئید باخیل ملک از شش جهت
تا کند زهرا علی را از قدوم خویش...

جبرائیل:

زن سائل:

ای خدا از تنگ دستی تا به کی افغان کنم
طاقتم دیگر نباشد نامه را پنهان کنم
کورم و بیچاره عریان زار و مستمند
پایم از زنجیر اندر چرخ بنموده است بند
می رسد در گوش من آوازه شادی و شور
یارب این آوازه از نزدیک باید یا که دور

حضرت فاطمه:

ایا زنان بنی هاشمی ز راه وفا
قدم نگاه بدارید یک زمان به خدا
آید ز دور صوت حزینی به گوش من
کز ناله اش برفت ز سر عقل و هوش من
یکدم کنید صبر به بینم صدای کیست
همچون جرس به ناله افغان برای چیست؟
هر کس کند مراعت (مراعات) این کور ناتوان
یارب جزای خیر به بیند در این جهان

زن سائل:

آنان که کار محض رضای خدا کنند
 چون می شود که گوشه چشمی بما کند
 حضرت فاطمه: (مصرع)
 بگو ای سائله چون است احوال
 زن سائل:
 چگویم حال خود ای صاحب اقبال
 حضرت فاطمه:
 چرا چون نی کنی هر لحظه افغان
 زن سائل:
 ز بس دارم شکایتها بدوران
 حضرت فاطمه:
 مگر بر سر پرستاری نداری
 زن سائل:
 ندارم مأمنی جز آه و زاری
 حضرت فاطمه:
 یقین از مال دنیا بی نصیبی
 زن سائل:
 دلی نبود به کف جز
 حضرت فاطمه:
 بگو با من که احوال تو چون است
 زن سائل:
 ز عریانی دلم لبریز خون است
 حضرت فاطمه:
 چرا باشد تنت اینگونه عریان
 زن سائل:
 ندارم پیرهنی ای راحت جان
 حضرت فاطمه:
 بیان بنما چه حاجت داری از من
 زن سائل:
 بده یک جامه ای این لحظه بر من
 حضرت فاطمه:
 ایا زنان حرم پرده برکشید از پیش
 دلم بسوخت به احوال این زن و دل ریش
 که تاکنم ز تن خویش جامه را بیرون
 به روی مهر به بخشم به سائل محزون
 فدای جان تو ای نور چشم پیغمبر
 ام سلمه:
 چه حاجت است که بیرون کنی تو جامه زر
 بده تو پیرهنی کهنه را به این سائل

حضرت فاطمه:

چرا که نیست به پیراهن نُوت قابل
 کجا رواست که در راه کردگار مبین
 که فاطمه بدهد جامهٔ کهنه بر مسکین
 درآورم ز تن خویش جامهٔ نمکین
 دهم برای رضای خواجه این مسکین
 بگیر پیرهن ای سائله به من اکنون
 بیوش بر تن خود ای حزینهٔ محزون
 ای خدا گشتم از این بخشش کباب

جبرائیل:

از دلم گردید بیرون صبر و تاب
 فاطمه بخشد به سائل پیرهن
 تا نه بیند او را عریان بدن
 من ندانم آنکه در بازار شام
 دخترانش در میان خاص و عام
 سر برهنه بر شتر گردد سوار
 چون اسیران فرنگ و زنگ بار
 زینب از بی معجری بر روی خویش
 دست خود دارد حتی فراسوی خویش
 دختران بی آب و نان گردند غش
 جمله باشند در فغان و العطش
 گل رُخان بی چادری پیرهن
 خیل نامحرم بر ایشان طعنه زن
 در خرابه با هزاران درد و رنج
 می کنند آخر مکان مانند گنج

نیست حاضر فاطمه در آن مکان

تا بیخشد پیرهن بر دختران

حضرت فاطمه: ای خدا هر نو عروسی رخت دارد چند رنگ

کار بر زهرا در ایندم از خجالت گشته تنگ

با لباس مندرس در خانه شیر خدا

رفتم و بر دل ندارم بارالها عار ننگ

من به این حالت رضایم شکر گویم ای خدا

فقر بهر فاطمه فخر است نباشد عار ننگ

سلیمان: یا علی حضرت زهراست معطل در راه

دارد از آمدن خانه شوهر اکراه

گوئیا مطلب او رفتن استقبال است

که معطل شده و راه پریشان حال است

بهر آن است نمائید بر او استقبال

تا کند ز آمدن خانه تو استعجال

حضرت امیرالمؤمنین: ای نو عروس حجله عزت خوش آمدی

وی بانوی سرادق رحمت خوش آمدی

دانم ز چیست باعث اکراهت ای بتول

من آگهم ز حال تو جانا مشو ملول

دادی هر آنچه که در راه خلاق کردگار

پنهان ز نزد من نبود هست آشکار

رشک بهشت ساز کنون خانه علی

چون مهر کن طلوع به کاشانه علی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی